



دفتر نقاشی ناراحت

ندارم». مامان گفت: «خب می‌تونی هر جایی که خوب نشد پاک کنی». مینا گفت: «پاک کنم خوب پاک نمی‌کنه. نقاشیم کثیف و خراب می‌شه. برای همین باید از اول بکشم».

دفتر نقاشی امیدوار بود مامان، او را از دست مینا نجات دهد. اما مامان از اتاق بیرون رفت. پس از نیم ساعت مامان به اتاق برگشت. کنار مینا نشست و دستش را جلو آورد. کف دست مامان یک پاک کن صورتی با بوی توت فرنگی بود. مینا با خوشحالی مامان را بغل کرد.

مینا حالا یک پاک کن خیلی خوب داشت که می‌توانست اشتباهاتش را با آن پاک کند، اما دقت می‌کرد تا کمتر اشتباه کند تا هم بتواند نقاشی‌های بیشتری در دفترش بکشد و هم پاک کن خوشبویش زود تمام نشود.

دفتر نقاشی از دست مینا دلخور بود. مینا خوب از او نگهداری نمی‌کرد. چند روز پیش عمه‌جان، او را به مینا هدیه داده بود. مینا دوست داشت نقاشی کند. اما صبر و دقت لازم را نداشت. آن روز وقتی چشم مامان به دفتر نقاشی افتاد، اخم‌هایش توی هم رفت. مینا در هر صفحه از دفتر، یک نقاشی ناتمام یا بدون رنگ‌آمیزی کامل کشیده بود. مثلاً صفحه‌ی اول یک خانه بدون در و پنجره، صفحه‌ی دوم یک دریاچه با یک پرندۀ بی‌رنگ روی آن و همین‌طور تا صفحه‌ی بیست دفتر به این شکل پیش رفته بود. مادر از مینا پرسید: «چرا برگه‌های دفتر رو سفید می‌ذاری و نقاشی‌هات رو کامل نمی‌کنی؟» مینا که داشت یک مادر و دختر می‌کشید، با اخم گفت: «آخه زشت می‌شن. دوست‌شون